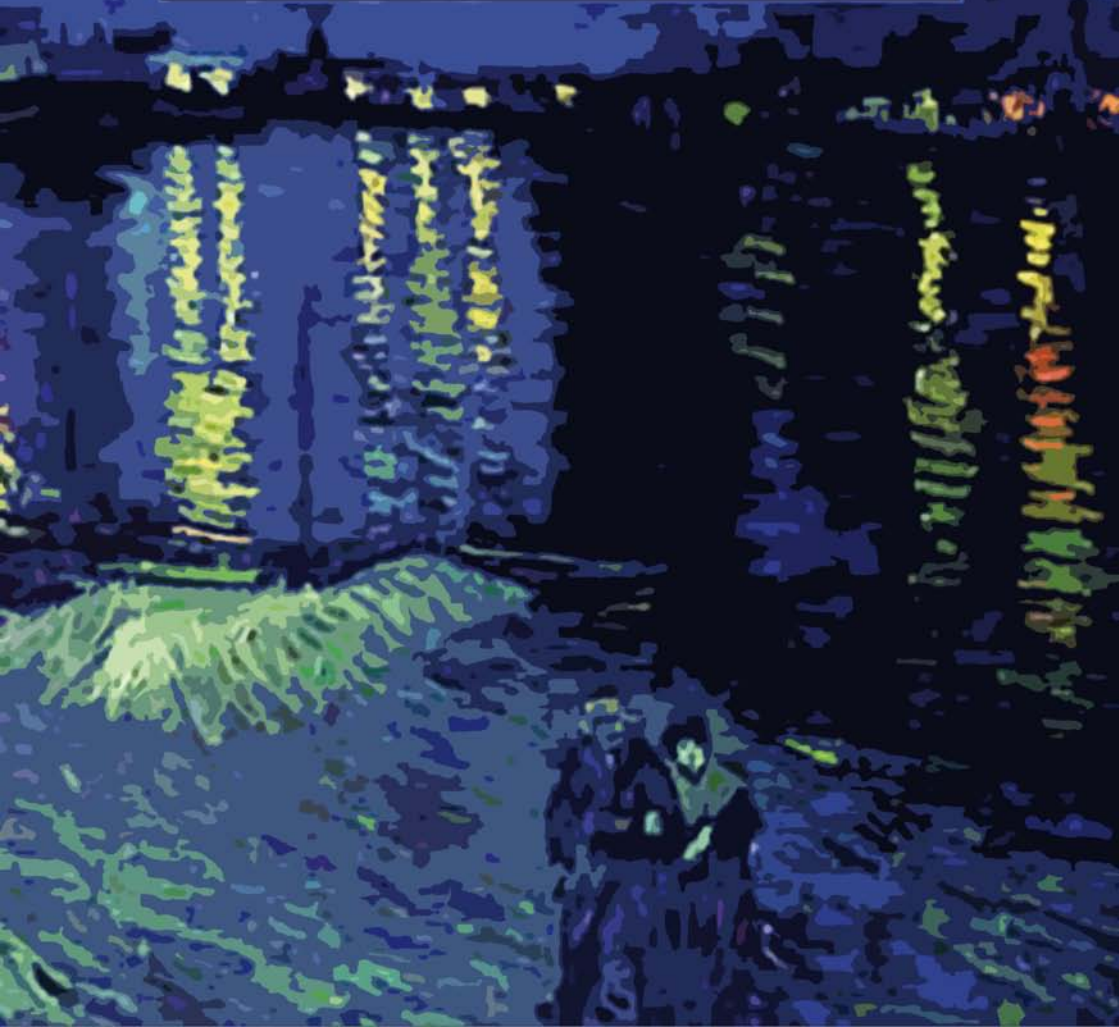


ژاک رانسیر

شب های کارگران

(پیشگفتار)

ترجمه: صالح نجفی



شبهای کارگران

ژاک رانسیر
ترجمه صالح نجفی
بازنشر از رادیو فنگ



باز انتشار این جزوه آزاد بوده و توصیه می شود.
انتشارات رادیو فنگ | مهرماه ۹۶

یادداشت مترجم

«طرح اتحادیهام را به دست می‌گیرم و شهر به شهر، کران تا کران فرانسه را می‌پیمایم تا با کارگران سخن بگویم، کارگرانی که خواندن و نوشتن نمی‌دانند، کارگرانی که وقتی برای خواندن ندارند... آنان را هر جا که باشند خواهیم یافت، در محل کارشان، در اتاق‌های زیر شیروانی‌شان و حتی اگر لازم شد در میکده‌ها و بارهاشان و همه جا روی در روی فقرشان، وادارشان خواهیم کرد، حتی اگر خودشان نخواهند، از این فقر دهشتناک که به فساد و هلاکشان می‌کشاند بگریزند.» این جمله‌ها در نیمه‌ی نخست قرن ۱۹ از قلم فلورا تریستن (که خود را «مسیحای مونت» می‌انگاشت) جاری شد. او که در آن واحد برای آزادی زنان و رهایی طبقه‌ی کارگر می‌رزمید، مدعی بود نخستین نویسنده‌ی سوسیالیستی است که «با» کارگران و نه فقط «دربارهی» کارگران حرف می‌زند. در همان سال‌ها، کارگرانی که از تقسیم «طبیعی» و «محتوم» شبانه‌روزشان به روزهای کار و شب‌های خواب به تنگ آمده بودند و به این حکم به ظاهر بدیهی که گروهی برای «کار کردن» به دنیا آمده‌اند و گروهی برای «فکر کردن» اعتراض داشتند، تصمیم گرفتند به کاری دست زنند که مطابق نظم مستقر موجود کار ایشان نبود (و گویا هنوز هم نیست): نوشتن.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، فیلسوف مارکسیست جوانی به نام ژاک رانسیر که از فعال‌ترین اعضای حلقه‌ی *آنتوسر* و یکی از دستیاران او در قرائت مجدد «*سرمایه*» مارکس بود، از مارکسیسم ساختارگرای استادش برید چرا که همچون دانشجویان مبارز در مه ۱۹۶۸ فکر می‌کرد «ساختارها میانه‌ای با خیابان ندارند». در ۱۹۷۵، رانسیر همراه با گروه کم‌شماری فیلسوف و مورخ همفکر خویش نشریه‌ای با عنوان «*شورش‌های منطقی*» (با الهام از رصوب) بنیاد گذاشتند. هدف اصلی نشریه، بازخوانی نوشته‌های بایگانی‌شده‌ی کارگران قرن ۱۹ بود، کارگرانی که عزم جزم کرده بودند تا خواهش‌ها، آرزوها و رویاهای خویش را با زبان خویش به رشته‌ی تحریر کنند. بازخوانی این نوشته‌ها و قرائتشان به عنوان گفتارهایی فلسفی و نه صرفاً شواهدی تاریخی، به روشی تازه و انقلابی در مطالعه‌ی طبقاتی میدان داد. پرسش این بود که اگر کارگران بنویسند چه می‌نویسند؟ رانسیر می‌خواست آن شب‌های بی نظیر قرن ۱۹ را احیا کند که تعدادی کارگر جوان و یاغی شعر می‌گفتند و فلسفه می‌بافتند و رویا می‌پرداختند و تا دمیدن سپیده می‌نوشتند. ایشان برخلاف تصور بسیاری از دلسوزان سوسیالیست، تنها در پی بهبود شرایط کار یا مالکیت کارخانه‌ها نبودند، آنان سودای بنیادی‌تری در سر داشتند؛ زندگی هر روزهای دیگرگون و بازپس‌گرفتن «زمانی» که دم به دم از ایشان روده می‌شد. رانسیر اولاً به این کار ندارد که باید «با» کارگران حرف زد یا «دربارهی» کارگران، می‌خواهد گوش ما را چنان باز کند که صدای «خود» کارگران را بشنویم نه به مثابه‌ی بازتاب منفعلانه‌ی یک وضعیت تاریخی خاص، بل به مثابه‌ی صدای کسانی که حرف‌هایی برای گفتن، چیزهای برای نوشتن و خواب‌هایی برای دیدن دارند، انسان‌هایی که از حیث بهره‌مندی از قوه‌ی «فکر» با همه‌ی انسان‌های دیگر برابرند و بدین سان بود که مارکسیستی پرشور و جوان، تقسیم بندی ساختاری جامعه به بورژوا - پرولتر را به پرسش کشید. کارگران برای حمله به آن تقسیم بندی از قرار معلوم، «طبیعی» و محتوم در دل شب‌ها برمی‌خاستند، می‌نوشتند، می‌اندیشیدند و می‌نوشتند. حاصل مساعی رانسیر و یارانش سرانجام به قالب کتابی درآمد با عنوان «شب‌های کارگران». آنچه می‌خوانید ترجمه‌ی پیشگفتار رانسیر بر این کتاب کم نظیر است.

در عنوان «شب‌های کارگران» هیچ استعاره‌ای در کار نیست. هدف اینجا نه تجدید خاطره رنج‌های آنانی است که برده‌وار در کارخانه‌ها جان می‌کنند، نه یادآوری نکبت‌خانه‌های کثیف و نمود کارگران و نه وصف حال بدن‌هایی است که زیر بار بهره‌کشی بی‌امان خرد می‌شدند. همه‌ی این‌ها از طریق دیدگاه‌ها و حرف‌ها، رویاها و کابوس‌های شخصیت‌های این کتاب عرضه خواهد شد.

شخصیت‌های این کتاب کیستند؟ چنددوجین، چندصد کارگری که در حول و حوش سال ۱۸۳۰ بیست ساله بودند و به یک باره عزم جزم کردند تا هریک به سهم خویش آنچه را تحمل‌نکردنی می‌یافت دیگر تحمل نکند. صحبت فقر نبود، بحث دستمزدهای ناچیز و خانه‌های خالی از اسباب راحتی یا تهدید همواره حاضر گرسنگی در بین نبود. مسئله اساسی‌تر بود، تشویش و عذاب از بابت زمانی بود که هر روز خدا از ایشان می‌دزدیدند، هنگامی که روی چوب یا سنگ کار می‌کردند و کفش یا لباس می‌دوختند و این همه از بهر هیچ، الا دوام نامحدود نظام بردگی و قوای سلطه، بی‌معنایی خفت بار اجبار به گدایی کردن هر روزه از بابت کاری که شیرهی حیاتشان را ذره ذره می‌کشید.

سنگینی حضور دیگران هم مزید بر علت بود؛ آن‌هایی که بیکار نبودند توام با فخرفروشی گردن کلفت‌های بازارهای مکاره و بله قربان‌گویی کارگرانی که به اصطلاح وجدان کاری داشتند و آن غریبه‌هایی که جان می‌دادند برای به دست آوردن جایگاهی که شما از واگذار کردنش شادمان می‌شدید و سرانجام آن از خدا بی‌خرانی که سوار بر کالسکه‌های روباز و گرانشان می‌گذشتند و با نگاه‌های تحقیرآمیز این بیچاره‌های تباه‌گشته را برانداز می‌کردند.

زیر بار این همه کم‌نیاوردن، پرسیدن که چرا این همه خواری و خفت پایان نیافته، پرسیدن که چگونه بایستی زندگی‌شان را دگرگون می‌کردند... زیر و رو کردن جهان لحظه‌ای آغاز می‌شود که کارگران عامی باید از خواب آرام و آسوده‌ی کسانی برخوردار شوند که کسب و کارشان هیچ نوع تفکر و تاملی نمی‌طلبد. برای مثال راس ساعت هشت در آن شب ماه اکتبر ۱۸۳۹، افرادی برای شرکت در جلسه‌ای در خانه *مارتین رز خیاط* دعوت می‌شوند تا یکی از نخستین روزنامه‌های کارگری را بنیاد گذارند. *وینکارد* که در بار محل برای کلوب آواز ترانه می‌سراید از *گونه نجار* دعوت کرده تا احساساتش را به رغم کم‌حرفی مالوفش در قالب ابیاتی انتقام‌جوی بیان کند. *پوتی* که او هم شاعر است و به پاک کردن لوله‌های فاضلاب اشتغال دارد بی‌گمان در آن محفل حضور نخواهد داشت؛ آسمان جلی که او باشد ترجیح داده شب را کار کند. ولی نجار ما می‌تواند نتیجه جلسه را برایش تعریف کند، در یکی از آن نامه‌هایی که پس از چندین بار پیش‌نویس در نیمه‌های شب به رشته تحریر می‌کشد، نامه‌هایی که کودکی‌های از یاد رفته و زندگی‌های بر باد رفته‌ی آن‌ها را به تصویر در می‌آورد و از شور و شوق‌های عوامانه‌شان و از امیدهایشان به حیات پس از مرگ حکایت می‌کند- که شاید در همان لحظه در شرف آغاز باشد- او به نوشتن آن نامه‌ها ادامه می‌دهد، در تلاشی بی‌وقفه برای به تاخیر افکندن آن آخرین دقیقه که خواب از راه خواهد رسید تا قوای ماشین بردگان را تجدید کند.

موضوع اصلی این کتاب آن شب‌های بیرون‌کشیده از توالی محتوم و طبیعی کار و خواب است. شب‌هایی که در حکم گسست‌ها و وقفه‌هایی نامحسوس و شاید به تعبیری، ملایم در روال معمول امور بودند که در آنها می‌شد به استقبال امر محال رفت، رویایش را در سر پرورد و به نظاره‌اش ایستاد؛ تعلیق آن سلسله مراتب به یادگار مانده از عهد باستان که محکومان به کار را زبردست و منقاد کسانی می‌سازد که موهبت فکر به ایشان اعطا شده است. آن‌ها شب‌های کتاب خواندن و می‌گساری بودند و روزهای کاری که کش می‌آمدند برای گوش سپردن به کلام رسولان و نطق‌های آموزگاران خلق، برای آموختن، رویا پرداختن، حرف زدن و شاید نوشتن. آن‌ها صبح‌های یکشنبه‌ای هستند که زود آغاز گشته‌اند برای دسته جمعی رفتن به دامن دشت و شبیخون زدن به سپاه سحر.

گروهی از قبل این کارهای بلاهت‌آمیز به نان و نوایی خواهند رسید. یا مطالعه‌کار خواهند شد یا باقی عمر را به نمایندگی مجلس خواهند گذراند- و به رغم این همه نباید این گروه را لزوماً خیانت‌پیشه شمرد- دیگران بر اثر این حماقت‌ها جان خواهند باخت؛ گروهی چون آمال و آرزوهای خویش را محال بایند خودکشی خواهند کرد، گروهی در پی انقلاب‌های بی‌فرجام در ورطه‌ی رخوت و یاس خواهند افتاد، گروهی به مرض سل ریوی که بیماری شایع در میان تبعیدیان سرگشته در هوای مه گرفته‌ی شمال است مبتلا خواهند شد، گروهی بر اثر طاعون‌های مصر، آنجا که مسیحی‌مونت را می‌جستند، از پا در می‌آیند و گروهی که برای بنای آرمان شهر/یکاریا به تگزاس رفتند به مالاریا دچار خواهند گشت. بیشترشان باقی عمر را در گمنامی سر خواهند کرد و هر از گاهی تحت عنوان شاعر کارگر، رهبر اعتصاب، سازمان‌دهنده‌ی کانونی بی‌دوام یا ویراستار فلان مجله که امروز درمی‌آید و فردا از یادها می‌رود چندی از پرده‌ی مستوری برون می‌افتند.

تاریخ‌دانان خواهند پرسید اینان مظهر چیستند و چه چیز را باز می‌نمایند. اینان در مقام مقایسه با توده‌ی بی‌نام و نشان کارگران کارخانه‌ها یا حتی مبارزان فعال در جنبش کارگری کجا به حساب می‌آیند؟ قطعات منظوم و حتی منثورشان که در «روزنامه‌های کارگری» چاپ می‌شد در سنجش با سیل عظیم کارهای روزمره، سیلاب ستم و امواج مقاومت یا مجموع شکایات و مبارزات کارگران در محل کار و در خیابان‌ها چه وزنی دارد؟ این سؤال به روش مبارزه برمی‌گردد، روشی که می‌کوشد آب زیرکاهی را با «رو راستی» پیوند دهد و ملزومات آماری علم را با آن دسته اصول سیاسی که می‌گویند تنها توده‌ها تاریخ را می‌سازند، و به آنان که از جانب ایشان سخن می‌گویند حکم می‌کنند در بازنمایی حرف‌ها و خواست‌های ایشان امین و صادق باشند. اما بعید نیست توده‌هایی که در اینجا به ایشان استناد می‌شود پاسخ‌شان را از پیش داده باشند.

چرا آن دسته خیاطان پارسی که در فاصله سال‌های ۱۸۳۳ و ۱۸۴۰ دست به اعتصاب زدند، کسی چون *آندره ترونسن* را به رهبری برگزیدند که اوقات خود را بین کافه‌های دانشجویی و مطالعه‌ی آثار متفکران بزرگ قسمت می‌کرد؟ چرا نقاشان ساختمان در ۱۸۴۸ از کافه داری به نام *کنفی* می‌خواهند تا مفاد مراسم‌شان را تنظیم کند، آن هم هنگامی که او با روده درازی‌هایش دربار‌های هارمونی‌های فوریه‌ای و آزمایش‌های جمجمه‌شناسی حوصله‌شان را سر می‌برد؟ چرا کلاه بافانی که پای در میدان پیکار نهاده‌اند در به در دنبال طلبه‌ی کاتولیک سابقی به نام *فیلیپ مونیه* می‌گردند، هم او که خواهرش به مصر رفته تا نقش «آزاده زن» منجی را بازی کند و شوهرخواهرش در راه بنای مدینه فاضله مطلوبش در خاک آمریکا جان باخته است؟ بی‌گمان آن مردان که خطابه‌هایشان در ستایش کرامت انسانی کارگران و لزوم ایمان و التزام به تعالیم انجیل چندان باب طبع توده‌های رنج کشیده

نیست، نمی‌توانند چنان که باید رنج‌های هر روزه و خشم هر روزه‌ی توده‌ها و کارگران را باز نمایند، اینان نمایندگان درخوری برای بیان مکنونات توده‌ها نیستند. اما توده‌ها دقیقاً از آن روی که اینان را «صیر» از خود (مردمانی «دیگر») می‌دانستند، سراغشان می‌رفتند. سراغ آنان می‌رفتند تا ببینند و حال و روزشان را به چشم ببینند. در لحظه‌ای که چیزی برای «باز نمودن» داشتند، چیزی که دلشان می‌خواست به طبقه‌ی بورژوا نشان دهند (به کارفرمایان، دولت‌مردان و قاضیان). قضیه فقط این نیست که آنان بهتر حرف می‌زنند، قضیه این است که آنچه بایستی در برابر دیدگان طبقه بورژوا بازنمایی می‌شد چیزی عمیق‌تر و ریشه‌ای‌تر از مسئله دستمزدها، ساعت کار یا هزار و یک رنجش ناشی از شرایط دشوار کار و میزان مزد کارگران است. آنچه می‌باید بازنموده شود چیزی است که آن شب‌های جنون و شیدایی و سخن‌گوینشان از پیش روشن کرده‌اند. اینکه با افراد طبقه‌ی کارگر [۱] باید به گونه‌ای رفتار کرد «که گویی» ایشان حق بهره‌مندی از بیش از یک زندگی را دارند. اگر بنا است صدای اعتراض‌های محل کار به گوش‌ها برسد، اگر روند رهاسازی کارگران باید که سر و شکلی انسانی داشته باشد، اگر بنا است کارگران در مقام سوژه‌های گفتاری جمعی بزیبند که به گردهم آمدن‌ها و پیکارهای رنگ و وارنگ‌شان معنا بخشد، آن نمایندگان باید خود را از پیش به صورت کسانی «دیگر» یا «غیر» درآورده باشند، بدین اعتبار که در تلاشی نومید در آن واحد از دو چیز بهره‌یازند؛ از «زیستن» بر سیاق کارگران و از «سخن گفتن» بر سیاق طبقه بورژوا.

این کتاب، تاریخ پاره‌ای حرف‌های تک‌افتاده و استثنایی است، تاریخ کوششی محال در راه تعیین هویت خویش در بن آن گفتارهای عظیمی که در آن‌ها صدای طبقه‌ی بورژوا را به صورت یک کل می‌توان شنید. این داستان نموده‌های مشابه و متشابهی است که شیفتگان توده‌ها بی‌امان کوشیده‌اند آن‌ها را، خواه با تثبیت عکسی فوری به رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز از «جنبش» جوان طبقه‌ی کارگری در آستانه‌ی تزویج با «نظریه» پرولتری، خواه با پاشاندن رنگ‌های زندگی هر روزه و ذهنیت عامه بر روی آن تصاویر شیخ‌گون از انتظار نهان دارند. ستایش رسمی و جدی سربازان ناشناس ارتش پرولتاریا با کنجکاوای آمیخته به شفقت درباره‌ی زندگی بی‌نام و نشان‌شان و شور و شوقی حسرت‌آلود به حرکات پرمهارت صنعت‌کاران و بی‌باکی و بی‌پروایی سروده‌ها و جشن‌های مردمی درهم آمیخته است. این شکل‌های گوناگون ادای احترام به توده‌ی کارگر دست به دست هم می‌دهند و یک صدا نشان می‌دهند هر چه بیشتر از مردمانی از این دست ستایش شود، محکم‌تر به هویت جمعی‌شان می‌چسبند و راستش را خواسته باشید، لحظه‌ای که اینان بخواهند دیگر مثل لژیون‌ها [۲] زندگی نکنند مظلون واقع می‌شوند؛ یعنی هنگامی که بخواهند خدای نکرده آزادانه به هر کجا خواستند بروند، امتیازی که در انحصار نفس‌پرستی «خرده بورژواها» یا خواب و خیال «ایدئولوگ‌ها» و «نظریه پردازها» است.

تاریخ این شب‌های کارگران بی‌تعارف قصد دارد آن علاقه‌ی رشک‌آلود به خلوص و بی‌شیله پیلگی توده‌ها و آدم‌های ساده و عامی و افراد طبقه‌ی کارگر را در بوت‌های سنجش بگذارد. چرا فلسفه‌ی جماعت روشنفکر و درس‌خوانده یا مبارزان عرصه‌ی سیاست همواره باید نوعی حزب سوم شیطان‌صفت (خرده‌بورژوا، ایدئولوگ یا اندیشمندان ارباب منش) را به خاطر ابهام‌ها و ابهام‌هایی که سد راه ایجاد رابطه‌ی هماهنگ میان خودآگاهی خودشان و هویت ویژه‌ی «عوام»‌ای که موضوع مطالعه‌شان به شمار می‌آیند سرزنش کنند؟ آیا این حزب سوم شیطان‌صفت اساساً برای این ساخته و

پرداخته نشد که روشنفکران خود را از شر تهدید هول‌انگیزتری خلاص کنند؟ یعنی از هراس تجاوز متفکران شب‌نشین به ساحت روشنفکری و قلمرو فلسفه، چنان که گویی ما وانمود می‌کردیم داریم آن پندار دیرینه را که پایه و بنیاد بیزاری/فلاطون از سوفیست‌هاست [۳] جدی می‌گیریم، هراس از تخریب فلسفه به دست «کسان بسیاری که در طلب فلسفه برمی‌آیند، غافل از این که از یک سوی از استعداد طبیعی لازم بی‌بهره‌اند و از سوی دیگر حرفه‌های پست و دون مایه‌ای که داشته‌اند نه توانایی جسمی برایشان باقی گذاشته نه توانایی روحی» [۴]. مگر این که اصل موضوع شأن و منزلت در جای دیگری باشد، بدین معنی که شاید ما نیاز به مبالغه در مورد خصایل مثبت توده‌ها در مقام سوژه‌ی فعال داریم تا قسمی مواجهه با ایدئولوگ‌ها را چنان برجسته نماییم که روشنفکران را قادر سازد به فلسفه‌ی خویش شأن و منزلتی مستقل از صرف موقعیت حرفه‌ای و شغلی شان بخشد.

این پرسش‌ها را بدین قصد پیش نمی‌کشیم که کسی را پای میز محاکمه کشیم و در جایگاه متهم قرار دهیم. لیکن این پرسش‌ها نشان می‌دهند که چرا من به هیچ روی حاضر نیستم از فدا کردن شکوه و عظمت توده‌ها و وجوه مثبت اعمالشان به پای گفتارها و پندارهای موهوم تنی چند از افرادی که در خور «نماینده‌ی» یا «بازنمای» خواست‌های توده‌ها «نیستند» دفاع کنم. در هزارتوی سیر و سفرهای واقعی و خیالی شخصیت‌های این کتاب من تنها در پی سرخ دو پرسش راهگشا بودم؛ چه خط سیر تناقض‌آمیزی کار این یایغان فراری را که می‌خواستند خود را از قیود تحمیلی حیات پرولتاری برهاند به جایی کشاند که خود دست در کار خلق تصویر خیالی و گفتار نظری تازه‌ای راجع به هویت طبقه‌ی کارگر شدند؟ و هنگامی که گفتار کارگران مفتون شب روشنفکران با گفتار روشنفکران مفتون روزهای پرشکوه کار توده‌ها تلاقی می‌کند، چه شکل‌های تازه‌ای از تفسیر و تحلیل کاذب بر آن خط سیر متناقض اثر می‌گذارند؟ این است پرسشی که باید از خود بکنیم.

لیکن این پرسشی است که در روابط ضد و نقیض کارگران شب‌نشین با پیام‌آوران جهان‌نوین-سن‌سیمونی‌ها، ایکاری‌ها [۵] و هر نهضت ناکجان‌اندیش دیگر-بی‌واسطه تجربه می‌شود. زیرا اگر به راستی این واژه‌ی رسولان و مبلغان «بورژوا» باشد که در چرخه‌ی کار هر روزه‌ی آن‌ها ترک ایجاد می‌کند و آن ترک را هر دم عمیق‌تر می‌سازد چندان که از طریق آن پارهای کارگران به پیچ و خم‌های قسمی دیگر از زندگی کشانده می‌شوند، مشکلات زمانی سر برمی‌آورد که موعظه‌گران و مبلغان بخواهند آن راه پرپیچ و خم را بدل به راهی سراسر صراطی مستقیم سازند که بی‌برو برگرد به پیدایش نظام «کار نوین» انجامد. اینان می‌خواهند هویت پیروان و مریدان خویش را در قالب سربازان خوب و سر به راه یک ارتش عظیم نظامی و سرمشق‌های اولیه‌ی کارگران آینده بریزند و جا اندازند. بی‌گمان کارگران پیرو مکتب سن‌سیمون که گوش جان به این حرف‌های مهرآمیز می‌سپارند به مراتب چیزی بیش از آن هویت کارگران مقاوم و جان‌سختی که لازمه‌ی دوام و بقا در نظام «صنعت جدید» است از دست می‌دهند و اگر به موضوع از این منظر نظر افکنیم به یقین کارگران معتقد به آرمان‌های ایکاری تنها در صورتی قادر به کشف مجدد آن هویت خواهند بود که به تعالیم پدران‌هی رهبر و پیشوای خویش پشت کنند.

شاید این‌ها همه فرصت‌های از دست رفته‌ی بن‌بست‌های آموزه‌ای آرمانشهری باشند، آن هم در شرایطی که «نظریه» وقتی می‌تواند آموزنده باشد که خود را از بند این پندار واهی وارهاند که می‌تواند به هر عضو «دانش آموخته» طبقه‌ی کارگر راه منتهی به خودرها سازی و فراخوردی را نشان دهد. بحث‌ها و استدلال‌های پرپیچ و خم مندرج در «تالیه» نخستین روزنامه‌ی بزرگی که «به

دست خود کارگران تاسیس شد» پیشاپیش روشن می‌کند که ماموران جاسوسی در زمینه انجمن‌ها و گردهم آمدن‌های کارگران که از دل این راه پرپیچ و خم سر برآوردند قرار بود در کمال حیرت از چه چیز سردرביاوند؛ این که کارگر به محضی که صاحب اختیارها و فرآورده‌های کار خویش گردد، دیگر نمی‌تواند به خود بقبولاند که دارد «در راستای منافع خویش» کار می‌کند.

با این همه، نباید یک دفعه ذوق‌زده شویم که باری دریافتیم که در این خط سیر متناقض‌نما راهی به رهایی نیست. ممکن است اکنون آن پرسش سمج آغاز بحث را این بار با نیرویی دوجندان دریابیم؛ این که کارگر می‌تواند «در راستای منافع خویش» کار کند، دقیقاً به چه معنا است؟ در کوشش غریبی که برای بازسازی جهان بر حول مرکزی به عمل می‌آید که ساکنانش آرزویی جز گریختن از آن ندارند، به راستی چه اتفاقی می‌افتد؟ و آیا حاصل این راه‌هایی که به ناکجا می‌روند، حاصل این تلاش‌ها برای خودداری مدام از تن دادن به نظم امور، و رای جمیع محدودیت‌های حیات طبقه کارگر، «چیزی دیگر» نیست؟ شاید این همه حاصلی جز افزایش سرخوردگی و تلخکامی در مورد راه‌های طی شده توسط این کارگران نداشته باشد، کارگرانی که در ژوئیه ۱۸۳۰ پیمان بستند و سوگند یاد کردند که دیگر وضع موجود را برنتابند، و شاید به آدم حالت نومیدی و بدبینی نسبت به متناقضات روابط کارگران با روشنفکرانی دست دهد که با توده‌ها متحد و هم پیمان می‌شدند. نتیجه‌ی اخلاقی این داستان کاملاً عکس درسی است که مردم دوست دارند از شعور و قدرت تمیز توده‌ها بیاموزند. نتیجه‌ی این ماجرا تا حدودی همان فراگیری امر محال است، خودداری از تن دادن به نظم جاافتاده و نظام موجود حتی به بهای نابودی «آرمانشهر». اگر یک بار هم شده، اجازه دهیم افکار آنانی که «به حکم تقدیر» قرار نیست فکر کنند بر ما گشوده شود، شاید دریابیم که رابطه‌ی نظم جهان با امیال کسانی که تابع این نظم اند به مراتب پیچیده‌تر از آن است که گفتارهای جماعت روشنفکر قادر به درکش باشند. شاید از آن پس در ردیف کردن کلمات پرطمطراق و بر زبان راندن احساسات و عواطف نظرگیر قدری فروتن شویم. که می‌داند؟

به هر تقدیر، به آنانی که دل به دریا می‌زنند و پای در این هزارتو می‌نهند، باید صادقانه از پیش هشدار دهیم که هیچ پاسخی برای این پرسش‌ها تدارک ندیده‌ام.

پی‌نویس‌ها

۱. به مفهوم قرن نوزدهمی کلمه
۲. در اصل به واحدهای ۶ هزار نفری سربازان روم باستان گفته می‌شود و در این جا اشاره به زندگی توده‌وار و سپاهی‌لشکروار کارگران است.
۳. یا به تعبیر رایج، سوفسطائیان
۴. نک: کتاب ششم «جمهوری»
۵. ایکاری‌ها، پیروان فلسفه، آموزه‌ها و نوشته‌های فیلسوف سوسیالیست آرمانشهری فرانسوی /تی‌ین کابه بودند که در ۱۸۴۸ به علت عقاید سیاسی‌شان ناگزیر از جلائی وطن شدند و سرانجام در تگزاس و در پی هماهنگی با مورمون‌ها رحل اقامت افکندند. کابه متأثر از اندیشه‌های رابرت /وژن در ۱۸۴۰ کتابی نوشت و در آن جامعه‌ی آرمانی سوسیالیستی خود را وصف کرد. «ایکاریا» مأخوذ از نام شخصیت اسطوره‌ای یونان باستان /یکاروس بود. م.